

گفت اگر دلت می گویی بابت وعظی سوگند یاد کن رسول صلی الله علیه و سلم
گفت من هرگز بابت وعظی سوگند نمی خورم و هیچ چیز از ایشان در حق
نمی دارم آن شخص گفت قول تو راست است پس پرسید که تو از اهل
حرفی هستی بل پس آن شخص بامیسه خلوت کرد و گفت والله که این
سمه تو پیغمبر خداست و فاتم انبیاست میسه بموجب فرموده
رابع وان شخص در اکرام و احترام وی افزود و در هر تابه احوال
وی زیادت اهمیت نمود **و از آنجا که آنست** که در مراجعت ازین
سفر بزم طهران رسیدند ابو بکر رضی الله عنه در آن کاروان بود
بامیسه گفت که از برای بشارت قدمم محمد را بخدمت تو میسه
قبول کرد چون و براروان می ساخت ابو جهل نیز در آن قافل بود
گفت ای میسه وی خود سالت مباد که راه کم کند دیگری را به
میسه گفت اگر بسال خودت بعقل بزرگت و براروان ساخت
چون مقداری برفت و براربالای شتر خراب گرفت شتر از راه
بیرون رفت حتی سحانه و قباچه بر لب امر کرد که چهار شتر ویرا بگیر
و بر راه راست در آید و سه روزه راه را بیک روز قطع کن چیریل
چنان کرد و اشارت باین معنی است قولش که و وجدنا لآلهدی
پس رسول صلی الله علیه و سلم در همان روز نامه میسه بخدا رسانید
و در همان روز بازگشت و چون کاروان نزدیک سید ابو جهل
و بر ابدیشا و مان شد و گفت ای میسه سخن من نشنیدی آنک

محمد

محمد زاه غلط کرده است و بازگشت ابو بکر رضی الله عنه و میسه هر دو
نمکین شدند رسول صلی الله علیه و سلم کاروان رسید و مکتوب
خدیجه را رسانید میسه ابو جهل را گفت معلوم شد که تو را غلط
کرده که محمد غلط کند ابو جهل خشم منده شد گفت من برین نامه اعتماد
ندارم که چنین روزه راه را در یک روز قطع کردن محال است نه
غلام خود را می فرستم غلام خود را فرستاد و بموجب زیادتی میزدی
شد **و از آنجا که آنست** قنده قس بن ساعده الا یادی چون
و خدا یا پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمدنا از ایشان پرسید که کدام
یک از شما قس بن ساعده را می شناسد گفتند با رسول الله صلی الله علیه و سلم
می شناسیم فرمود که حال وی چه شد گفتند وفات کرد فرمود کویا می
روز بود که در سوق عکاظ برشته می سرخ موی نشست و خطمی
کرد و مواظظ و فصاحت نیکو گفت و بتم جید خدای تعالی و ایمان بوی
دلالت می کرد و بیعتی جدی خوانند که زبان من بآن روان نمی شود
مردی برخاست و گفت یا رسول الله من این آیات را از وی
شنیده ام مرا کسی نمی خواهد بود که آنرا بخواند رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود اللهم کلام غنم حسن و قبیح قبیح پس آن مرد گفت که از وی
شنیدم که می گفت **ه** فی الذابین الاولین من القرون ان لسان
لما ریت کما روت اللوت لیس لها منقاد **ه** و رایت قومی بخونا
یسعی الکا کوا لا ضاع **ه** لایرجع الماضی الی ولا من الباقین غایب **ه**

